

نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب و خیره‌رای سرتیز و سبک‌پای
که هر دم هوایی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسبد و
هر روز یاری گیرد

از تنمۀ قول پیر به دخترست.

جوانی: یاء حرف وحدت.

معجب: اسم فاعل از باب افعال بمعنی متکبر.

خیره‌رای: وصف ترکیبی بمعنی دارنده فکر ضعیف و زبون یعنی سفیه.

سرتیز: وصف ترکیبی بمعنی سبکسر مقابل سنگین‌سر.

سبک‌پای: وصف ترکیبی بمعنی تندپای.

هوایی: یاء حرف وحدت.

پزد: فعل مضارع مفرد غایب بفتح باء عجمی از پزیدن بمعنی می‌پزد.

کسانیکه از پختن گفته‌اند خطا کرده‌اند (رد سروری و شمعی)

جایی: یاء حرف وحدت.

خسبد: بضم خاء فعل مضارع مفرد غایب از خسبیدن بمعنی می‌خواهد.

یاری: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: خطاب بدختر می‌گوید بدست جوانی متکبر و سفیه و خفیف

و تند پای گرفتار نشدی یعنی مبتلا نشدی که هر دم هوایی پزد و هر لحظه فکری

یکند و هر شب در جایی بخسبد و هر روز یاری بگیرد.

وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم برگلی دیگر سرایند

وفاداری: «وفادار» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.

مدار: فعل نهی مفرد مخاطب.

بلبلان: متعلق به مدار.

چشم: مفعول صریح اول مدار. و «وفاداری» مفعول صریح ثانی آن.

بلبلان: مفعول غیر صریح مدار لیکن تقدیرش «چشم وفاداری مدار» است

یعنی امید وفاداری نداشته باش.

که: حرف تعلیل.

گلی: یاء حرف وحدت.

دیگر: بمعنی غیر.

سرایند: بفتح و کسر سین فعل مضارع جمع غایب بمعنی نغمه‌گری کنند.

محصول بیت: از بلبلان امید وفاداری نداشته باش یعنی از آنان وفا نمی‌آید

زیرا هر ساعت و هر نفس بر روی گل دیگر نغمه‌گری کنند یعنی در یکجا قرار بگیرند

احوال جوانان چنین است که مذکور افتاد.

اما طائفة پیران بعقل و ادب زندگانی کنند نه بر مقتضای جهل جوانی

طائفة پیران: اضافه بیانی.

زندگانی: یاء حرف مصدر.

مقتضای جهل: اضافه مصدر میمی بفاعلش.

جوانی: یاء حرف مصدر و اضافه بیانی است.

محصول ترکیب: احوال جوانان را بیان کردیم اما طائفة پیران بعقل و ادب

زندگانی کنند نه بمقتضای جهل جوانی. در بعضی از نسخ جوانی را به جهل مطلق کرده.

و خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار

بهتری: یاء حرف وحدت.

جوی و شمار: فعل امر مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

یا: حرف مصاحبت.

چون: ادات تشبیه.

خودی: یاء ضمیر خطاب.

گم کنی روزگاره: گم بضم کاف عجمی بمعنی ضایع و مفعول صریح اول فعل

کنی و «روزگار» مفعول صریح ثانی و چون خودی مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: بطریق خطاب عام نصیحت کرده میفرماید شخص بهتر از خود

جستجو کن و بیاب و آن را (یافتن را) غنیمت شمار یعنی از بزرگترین نعمتها دان

زیرا باهمچو خودی روزگار یعنی احوال و اوقات و ایامت را ضایع میکنی حاصل

اینکه بابتتر از خود صحبت کن و مصاحبت او را غنیمت دان زیرا مصاحبت باممچر

خودی سبب تزییع احوال و اوقات و ایام و اتلاف عمر است.

گفت چندان برین نمط بگفتم و گمان پردم که دلش در قید آمدو

صید من شد ناگاه نفسی سرد از دل پرورد بر آورد و گفت چندین

سخن که گفتمی در ترازوی عقل من وزان آن يك سخن ندارد که از

قابله خویش شنیده‌ام که زن جواترا اگر تیری در پهلو نشنید به

کسه پیری

گفت: پیر گفت.

نمط: بمعنی نسق و اسلوب و گونه.

در قید من: «در» حرف صله و مراد از قید بند و اضافه قید به «من» لامیه است.

صید من: اضافه مصدر بفاعلش.

نفسی: یاء حرف وحدت.

وزان: ۱ مصدر ثانی باب مفاعله.

قابله: ۲ خانمی است که در روم «آورده» گویند و نافع نوزاد را می‌برد.

کسیکه «ینکه» معنی کرده پرت گفته (رد شمعی)

کسانیکه بجای «قابله» لفظ «قبیله» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند

(رد ابن سیده‌لی و سروری)

تیری و پیری: یاء‌ها حرف وحدت است.

پهلوی: بمعنی کنار که بحر بی جنب گویند.

محصول ترکیب: پیر گفت‌باین اسلوب چندان از این سخنان بگفتم که غن

بردم دلش بقید من آمد یعنی بمن مقید گردید و صید من گشت یعنی شکار من شد

ورام گشت ناگاه از دل پر دردش آه سردی برآورده یعنی آهی کشید و گفت چندین

سخن که گفتمی در ترازوی عقل من وزن آن سخن را ندارد یعنی موازن آن نیست که از

قابله خود شنیده‌ام که اگر در پهلوی زن تازه و جوان تیربتشیند یعنی اگر بپهلویش

تیری بخلد بهتر است که پیری در پهلویش نشیند و برخیزد حاصل اینکه تحمل

زخم تیر از همنشینی پیر بهتر است.

لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْهَا شَيْئاً كَارِخِي شَفَّةِ الصَّائِمِ

لما: باین «لما» لمای وجودیه گویند بعضی از مشایخ عرب اسم دانسته و

بعضیها حرف آنان که با سمیتش قائل شده‌اند اضافه شدنش را به جمله لازم دانسته‌اند

حاصل اینکه متضمن معنی وقت است یعنی «وقتا که»

رأت: فعل ماضی مفرد مؤنث غایب مهموز العین معتل اللام در اصل رأیت‌برده

باعلال رأت گردید بوزن فعت (وقتا که می‌دید) و فاعلش زوجه پیرست.

بین یدی: «بین» از ظروف مکانیه و یلفظ «یدی» مضاف شده است و «یدی»

در اصل «یدین» بوده که در حالت رقع «یدان» و در حالت نصب و جر «یدین»

می‌شود تون بعلت اضافه یه «بعل» ساقط گردیده چنانچه در کتب نحو مسطور

میباشد و در اینجا بمعنی پیش و مقابلست.

یعلها: «بعل» لفظاً مجرور و مضاف‌الیه و یه «زوج» بعل (بفتح یاء و سکون

عین) و یه «زوجه» بعله گویند و ضمیر مؤنث فاعل رأت راجع به زوجه است.

شیئا: لفظاً منصوب مفعول رأت و مراد از شیئا آلت پیر است.

کارخی: کاف بمعنی مثل و «ارخی» اسم تفضیل از «رخوة» یفتح و کسر راه

بمعنی نرمی و سستی و در اینجا مراد سست‌تر است.

شفة: لفظاً مجرور مضاف‌الیه ارخی بمعنی لب و اضافه اش به صائم لایه است.

صائم: شخص روزه‌دار و چون لب شخص روزه‌دار بغایت سست میشود پدانه جهت

ذکر پیر را یه لب سست روزه‌دار تشبیه کرده است.

محصول بیت: وقتا که زوجه پیر در جلو پیر یعنی در جلو زوجهش چیزی دید

۱- در تمام نسخ موجود «وزن» واقعست.

۲- قابله کسی است که از زائو مواظبت میکند تا بزاید و بعد از زائیدن نافع نوزاد را می‌برد.

یعنی ذکرش را دید مانند لب مست روزه‌دار یعنی بنایت مست و رهبر دید.

تَقُولُ هَذَا مَعَهُ هَيْتُ رَ اِنَّمَا الرُّقِيَةُ لِلنَّائِمِ

تقول: جواب لما قیاس قالت گفتن بود لیکن مراد حکایت حال ماضی است

(گفت)

کسیکه گفته لما قبل مضارع را ماضی میکند همچنانکه «ان» مصدریه ماضی را بمعنی مستقبل رد میکند پس تقول بمعنی قالت است ریاده حطا کرده و بهیچوجه محیی لایق بنمود نگفته زیرا آنچه گفته لمای جازمه است و این لمای و جودیه که بتقدیر اسم بودن شرطست باید مضاف بجمله باشد، فتأمل (رد ابن سیده‌لی)

تقول: فاعلش فاعل رات یعنی زوجه پیرست.

هذا: اسم اشاره است بشیئی مذکور محلا مرفوع و مبتدا.

معه: متعلق بهمیت و ضمیر مذکر راجع به فعل است.

و: حرف ابتداء.

انما: «ان» حرف است از حروف مشبّهة بالفعل و «ما» از حروف کافه که ان

را از عمل کف و منع میکند.

الرُّقِيَةُ: یضم راء و سکون قاف خواندن و دمیدن چیزی بروی مریض تا صحت یابد و لفظاً مرفوع و مبتدا بمعنی افسون سابقاً این معنی را باللفظ هزیمت تعبیر نموده است لیکن در اینجا مراد شیوه و نازست.

لِلنَّائِمِ: لام حرف جر متعلق بمقدری و «نائم» اسم فاعل از نوم شخص خوابیده را گویند و در اینجا مراد ذکر جوانست و جار و مجرور محلا مرفوع و خبر و مستداست و جمله اسمیه محلی از اعراب ندارد جمله مستانفه است.

محصول بیت: وقتا که زوجه ذکر پیر را دید گفت این الت باخود پیر چون میت است یعنی نه در خودش حیات است و نه در آلتش و رقیه و افسون بنائم نافع است یعنی عشوه و ناز آلت شخص جوان را تحریک میکند و الت مرده پیر را تحریک نمیکند حاصل اینکه آلت شخص جوان را به نائم و ذکر پیر را به میت تشبیه کرده است.

نظم

زن گز بر مرد بی‌رضا بر خیزد

بس فتنه و جنگ از آن سرا بر خیزد

زن: مبتدا «بر خیزد» خبر آن و ما بین آنها متعلق به خبر.

گزه: در اصل «که از» بوده بضرورت وزر حذف و ایصال شد.

بر مرد: اضافه لامیه «بر» در اینجا بمعنی نزدست.

بی‌رضا: ناراضی یعنی بدون مجامعت.

بر خیزد: بلند شود حاصل اینکه اگر موطونه از روی تشک بر نخیزد.

سرا: بضرورت وزن و قافیه یاء از آخرش حذف گردیده.
 محصول بیت: زن که از نزد مرد یعنی از تشك مرد ناراضی برخیزد حاصل
 موطوئه برتخیزد فتنه و چنگک زیاد از آنخانه بلند شود یعنی بگرسنه و عریان ماندن
 صبر میکند اما اگر شب خدمت تشك انجام نیابد صبر نمیکند.
 کسیکه در معنی مصراع اول «زن که از نزد زوجهش ناراضی و بی اجازه
 برخیزد» گفته از عبارت اجازه معلومست که معنی را بغلاقش صرف نموده (ردشمنی)

پیری که ز جای خویش نتواند خاست

الا بعصا کیش عصا بر خیزد

پیری: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

جای خویش: اضافه لامیه.

خاست: فعل ماضی بمعنی مصدرست زیرا مقارن بمضارعست.

الا: ادات استثناست از ترکیب نتواند خاست.

بعصا: بام حرف استعانت.

کیش: «کی» چه وقت و ضمیر شین راجع به پیرست.

عصا برخیزد: تقدیرش «عصایش کی برخیزد» یعنی ضمیر در معنی مقید

به عصاست

محصول بیت: پیریکه قادر به بلند شدن از جای خود نباشد الا بعصا عصای او

یعنی ذکرش کی بلند می شود حاصل کسی که بدون عصا قادر نشود از جای خود
 بلند شود عصایش هم بلند تمی شود.

فی الجملة امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید چون مدت عدت

برآمد عقد نکاحش با جوانی بستند تند ترش روی تهری دست

بدخوی جور و جفا می دید و رنج و عنا می کشید و شکر نعمت حق

همچنان می گفت که الحمد لله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعمت

مقیم بر رسیدم

فی الجملة: حاصل کلام.

امکان موافقت: اضافه مصدر بفاعلش.

نبوده: نشد.

و: حرف عطف.

بمفارقت: بام حرف مصاحبت «مفارقت» مصدر از باب مفاعله بمعنی جدا شدن.

انجامیده: باخر رسید یعنی جدا گشتیم.

مدت عدت: اضافه لامیه.

برآمده: خارج شد.

عقد نکاحش: اضافه مصدر بمفعولش و اضافه اش به شین لامیه است.

باجوانی: «باء حرف صله و یاء حرف وحدت.
 تند ترشروی: اضافه بیانی * «تند» بمعنی سخت واکمل و «ترشروی» اخم.
 تهی نعت: وصف ترکیبی بمعنی صفرالید یعنی مقلس و فقیر و اضافه ای
 به «بدخوی» بیانی و این اضافات صفت بعد از صفت واقعست.
 میدیده: حکایت حال ماضی.
 میکشید: مانند میدید.
 شکر نعمت حق: اضافه مصدر بمفعولش و لامیه.
 همچنان: آنچه نام یعنی بعد از عبارت میگفت مثل حمد گفتن مرادست.
 عذاب الیم: اضافه بیانی است بمعنی مولم.
 برهیدم: فعل ماضی متکلم وحده بمعنی خلاص شدم.
 بدین: بام حرف صله.
 نعمت مقیم: یعنی ثابت.
 برسیدم: واصل شدم.
 محصول ترکیب: حاصل کلام امکان موافقت نشد زیرا الت مساعدت نکرد و
 کار بمفارقت کشید از هم جدا شدیم.
 کسانی که معنی انجامید را جدا گشتند گفته اند مخالف لغت گفته اند (رد
 سروری و شمعی)

چون مدت همدت برآمد یعنی تمام شد عقد نکاحش را یا جوانی
 بستند تند ترشرو و فقیر و بدخوی از او جور و جفا می دید و رنج و غنا یعنی درد
 و آلم میکشید و بنعمت خداوند همچنان شکر میکرد که الحمد لله از عذاب الیم خلاص
 شدم و باین نعمت ثابت رسیدم.

بیت

یا این همه جور و تند خوئی نازت بکشم که خوبروئی

تندخوئی: وصف ترکیبی بمعنی بدخوی و یاء حرف مصدر.
 نازت: تاء ضمیر خطاب در بعضی از نسخ «بارت» بمعنی بار تو واقعست.
 خوبروئی: وصف ترکیبی و یاء ضمیر خطابست.
 محصول بیت: یا جمیع جور و تند خوئیت نازت میکشم زیرا زیانسی بعضی
 بغاظر زیباییت هر بلائی داشته باشی قبول میکنم.

قطعه

یا تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دیگری در بهشت

شدن: ار برای سیوررت است بمعنی بود.
 دیگری: یاء حرف وحدت.
 محصول بیت: دختر خطاب بجوان میگوید با تو سوختن در جهنم بهترست که یا

غیر (با پیر مرد) در جنت بودن یعنی با تو در جهنم بودن بهتر است که با پیر در بهشت بودن.

بوی پیاز از دهن خوبروی نغزتر آید که گل از دست زشت

نغزتر: «نغز» زیبا یعنی نیکو و «تر» ادات تفضیل.

محصول بیت: بوی پیاز از دهن زیبارو نغزتر آید که گل از دست زشتروی یعنی بوی پیاز از دهن زیبا رو بهتر است از بوی گل از دست زشترو. در اینجا بعضی از شراح دو بیت ایراد نموده‌اند که در متون موجود نیست لیکن ما نیز بتقلید از ایشان ایراد کردیم.

قطعه

روی زیبا و جامه دیبا عرق و عود و رنگت و بوی و هوس

روی زیبا: اضافه بیاتی.

جامه دیبا: اضافه بیاتی، «دیبا» نوعی قماش است که شیب گویند.

عرق: گلاب.

عود: چوب معروف و خوشبوئی است که از هند می‌آورند.

رنگت: مراد همان سفیدی و سرخی است که زنان استعمال کنند.

بوی: بوی خوش.

هوس: آرزو کردن اینها.

محصول بیت: روی زیبا و نورانی و جامه دیبا سراسر قماش و گلاب و رنگت و

بوی و آرزوی اینها. این بیت مرهون به بیت ثانی است.

این همه زینت زنان باشد مرد را کیر و خایه زینت پس

زینت زنان: اضافه لامیه.

باشد: جایزست که ادات زمانیه باشد و یا فعل مضارع مفرد غایب.

کیر و خایه: «کیر» یعنی ذکر و «خایه» همسایه آن.

پس: کافی است.

محصول بیت: آنچه در بیت سابق مذکور افتاد جمیعا زینت زنانست اما برای

مرد زینت کیر و خایه پس است.

معلومست که این دو بیت از این کتاب نبوده لیکن بجهت اینکه بعضی از

چهره دخل نکنند توشتمیم.

حکایت

مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان و فرزندان خوبروی داشت شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزندان

نبودست درختی درین وادی زیارتگاهست که مردمان بعاجت خواستن
آنجا روند شبها در پای آن درخت بحق نالیده ام تا مرا این فرزند
بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان آهسته میگفت چه بودی که
من آن درخت را بدانستمی که کجاست تا دعا کردمی که پدرم بمیرد

مهمان پیری: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

بودم: حکایت حال ماضی.

دیاربکر: دیاربکر و دیار ربیعہ دو مملکت متصل بهم هستند و پایتخت دیاربکر
«آمد» است که حضرت شیخ محمد آمدی از همان شهر است و پایتخت ربیعہ «موصل»
که ابن خباز موصلی که بقران شریف معرب و اسباب نزول نوشته از آنجاست.
که: حرف رابط صفت.

مال فراوان: اضافه بیانی.

فرزند خوب: اضافه بیانی.

شبیه: یاء حرف وحدت.

حکایت کرده: شبیه حکایت کرد. این سخن نشان میدهد که حضرت شیخ مدتی

مهمان این پیر بوده است.

که: حرف رابط مقول قول.

مرا: «راء» ادات تخصیص.

عمر خویش: اضافه لامیه (در عمر خود)

بجز: باء حریف زاید.

درختی: درخت مبتدا و یاء حرف وحدت.

وادی: دره.

زیارتگاهست: خبر مبتدا یعنی مقامی مستجاب الدعوه.

که: حرف رابط صفت.

مردمان: مبتدا.

رونده: خبر آن.

بعاجت خواستن: متعلق به خبر.

شبها: مبتدا.

نالیده ام: خبر آن.

در پای آن درخت بحق: با یاء صله متعلق به خبر.

تا: حرف تعلیل.

آهسته: آرام.

میگفت: حکایت حال ماضی.

چه بودی: ادات تمنی یعنی چه میشد.

بدانستمی: حکایت حال ماضی یعنی میدانستم.

کردمی: حکایت حال ماضی یعنی میکردم.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید که در زمان سیاحتم در دیار بکر مهمان پیری شدم که ثروت وافر و پسر زیبایی داشت. شبی حکایت کرد که در تمام عمرم بجز این پسر مرا فرزندی نبودست در این دره درختی زیارتگاهست که خلق برای طلب حاجت بانجا روند چندین شب نزد آندرخت بحق نالیده‌ام تا خداوند تعالی این فرزند را بمن بخشیده است. حضرت شیخ میفرماید تا پیر این سخنان بگفت شنیدم که پسر بآرامی برفقایش میگفت که چه میشد تا جای درخت را میدانستم و بنزدش میرفتم و دعا میکردم تا پدرم بمیرد.

حکمت

خواجه شادی‌کنان که فرزندم عاقلست و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوت

خواجه: مبتدا.

شادی‌کنان: «شادی‌کن» وصف ترکیبی، یاء حرف مصدر و الف و نون افاده

مبالغه میکند یعنی در حال شادی کردنست حاصل خوسندست و خبر مبتدا.

که: حرف تعلیل.

فرزنده: مبتدا.

عاقل: خبر آن.

پسر: مبتدا.

طعنه‌زنان: خبر آن مثل شادی‌کنان.

که: حرف تعلیل.

پدرم: مبتدا.

فرتوت: خبر آن.

محصول ترکیب: خواجه شادمان که فرزندم عاقلست و پسر طعنه‌زنان که پدرم

فرتوتست یعنی خرف گشته است حاصل پدر چنین و حال پسر چنانست.

قطعه

سالمها برتو بگذرد که گذر نکنی سوی تسریت پدرت

سالمها: مبتدا.

برتو بگذرد: برتو مرور کند یعنی برتو میگذرد و خبر مبتدا.

که: حرف بیان.

گذر: یا ذال معجمه و بضم کاف عجمی اسم مصدرست بمعنی مرور و

مرهون بمصراع ثانی است.

نکنی: فعل مستقبل مفرد مخاطب.

سوی تربت: اضافه لامیه و اضافه به پدر کذلک.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: سالمها برتو مرور میکند که بجانب

مقبورۀ پدر گذر و مرور نمیکنی (برای دعا بروحش و یا برای توزیع چیزی) و حتی

در حال گذر نیز بجانب قبرش نظری نمی افکند.

تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم‌داری از پسر

بجای پدر: یاء حرف صله و جای پدر، اضافه لامیه همی همی حق پدر.
تا: بمعنی حتی.

چشم: بمعنی امید و رجاست و مفعول صریح «داری»
از پسر: مفعول غیر صریح «داری».

مفعول پیت: باز بطریق خطاب عام میفرماید تو در حق پدرت چه خبری
کردی یعنی چه لطف و احسانی کردی تا همان لطف و احسان را از پسر داشته
باشی یعنی تو در حق پدرت هر عملی بکنی پسر در حق تو همان عمل را خواهد
کرد، ان خیراً فغیر و ان شراً فشر.

حکایت

روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه پپای گریوه سست
مانده پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه خسبی
خیز نه جای خفتنت گفتم چون روم که نه پای رفتنت گفت

نشئیده که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن

سخت رانده بودم: محکم رانده بودم یعنی راه تند رفته بودم.
شبانگه: وقت شب (همانشب)

پپای گریوه: باء حرف طرف «پای» در اینجا بمعنی سروکار است و گریوه،
بکسر کاف عجمی و راه گردنه کوه را گویند و یاء حرف وحدت و همزه حرف تومل.
سست: در اینجا بمعنی عاجز و بی‌مجال است.

مانده: باز يك «بود» مقدرست (مانده بودم)

خسبی: فعل مضارع مفرد مخاطب در اینجا بمعنی مبحوایی.
دویدن: مصدرست بمعنی سرعت رفتن.

گسستن: بضم و کسر کاف عجمی و بفتح و کسر سین مصدرست در اینجا
بمعنی پاره شدن و بی‌تاب افتادن.

مفعول ترکیب: روزی بغرور جوانی محکم رفته بودم و شبانگه در گردنه
کوهی عاجز و بی‌مجال مانده پیری ضعیف از پس کاروان می‌آمد بمن گفت چه
خسبی بلند شو که جای خفتن نیست گفتم چگونه روم که پای رفتن ندارم یعنی از پا
افتاده‌ام گفت نشئیدی که عقالگفته‌اند رفتن و نشستن یعنی آرام آرام رفتن بهترست
از دویدن و بی‌تاب افتادن.

کسیکه همزه نشئیده را همزه خطاب گفته قابل خطاب نوده است (رد شععی)

قطعه

ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز

ای: حرف ندا منادا محذوف بتقدیر «ای آنکس که» بطریق حذف وایصال از حرفیت باسمیت نقل گردید چنانچه مکرر بیان شد.

مشتاق منزلی: مشتاق اسم فاعل از باب افتعال واضافه اش به منزل اضافه بمفعولش میباشد و بیا ضمیر خطاب.

مشتاب: فعل نهی مفرد مخاطب از شتابیدن بمعنی عجله مکن.

کسانیکه از شتافتن اخذ نموده اند خطا کرده اند (رد سروری و شمعی)

پند من: اضافه لامیه ومفعول اول فعل «بند».

کار: مفعول ثانی فعل «بند».

صبر: مفعول مقدم آموز.

مخصول بیت: ای آنکه مشتاق منزل هستی عجله مکن یعنی میخواهی بمنزل

زود برسی عجله نکن پند مرا قبول کن و صبر نما حاصل اینکه آهسته برو تا در راه تمائی.

کسیکه بند را فعل امر حاضر از بستن گفته در اخذ اشتقاق خطا کرده است

زیرا بند از بندیدن اخذ میشود (رد شمعی)

اسب تازی دو تک رود پشتاب اشتر آهسته میرود شب و روز

اسب تازی: اضافه بیانی.

دو تک: دو تاز زیرا «تک» اسم مصدرست از تکیدن بمعنی تاز و پورس در

اصطلاحشان دو تک همان دو تاز گفتن است تک بمعنی تاز و پوست همانکه در زبان ترکی «حمله» گویند.

کسی که تک را بفتح تاء و باکاف عربی جهش معنی کرده خوب نجهانده است.

(رد سروری)

و کسیکه تک را گفته «اسب عربی بسرعت دو دویدن می رود یعنی بعد از یکی

دو دویدن خسته میشود» خیلی خسته شده (رد شمعی)

و کسیکه «تازی» بمعنی عرب و «اسب تازی» بمعنی اسب عربی گفته است و

«تک» در اینجا بمعنی تکیدن که بترکی «یلک» (دویدن) معنی میدهد» در دو جا

خیط هشوی نموده فتدیر (رد شمعی)

پشتاب: باء حرف مصاحبت «شتاب» اسم مصدر بمعنی عجله.

اسب تازی: مبتدا.

دو تک: مبتدای ثانی.

رود: خبر ثانی.

دو تک رود: خبر اول.

در بعضی از نسخ بجای «رود» «دود» واقعست بمعنی میدود از دویدن که

مرادف یا تکیدن است.

اشتره: مبتدا.

آهسته: مبتدای ثانی.

میروند: خبر ثانی.

آهسته میروند: خبر اول.

محصول بیت: اسب عربی باعجله دو تک میروند اما شتر شب و روز آهسته میروند و در راه نمی‌ماند حاصل اینکه اسب تازی بعد از یکی دو منزل دویدن خسته میشود و می‌ماند اما شتر شب و روز آهسته میروند و در راه نمی‌ماند حصه از قصه اینکه در موقع راه رفتن نباید عجله کرد.

حکایت

جوانی چست و لطیف و خندان و شیرین‌زبان در حلقهٔ عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوعی غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیاوردی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش بریده و گل هوشش پژمرده پرسیدمش که این چه حالتست گفت تا کودکان بیاوردم دیگر کودکی نکردم

جوانی: یاء حرف وحدت.

چست: بمعنی چالاک و ظریف.

حلقهٔ عشرت ما: اضافهٔ بیانی و لامیه یعنی داخل مجلس ما شده و مصاحب ما

بود.

که: حرف رابط صفت.

نوعی: یاء حرف وحدت در بعضی از نسخ و از هیچ نوع واقعست یعنی بدون یاء.

نیامدی: یاء حرف حکایت.

فراهم: عبارت از بیکدیگر و جمع است.

نیاوردی: یاء حرف حکایت بیکجا جمع نمی‌کرد.

که: حرف بیان.

اتفاق ملاقات: اضافهٔ مصدر بمصدر.

بعد از آن: اشاره پرورگار مذکورست.

زن خواسته: ازدواج کرده.

فرزندان خاسته: پیدا و حاصل شده.

بیخ نشاط: اضافهٔ بیانی بمعنی ریشهٔ شادی.

گل هوش: اضافهٔ بیانی.

پژمرده: بفتح باء عجمی و سکون زاء و بضم میم بمعنی افسرده.

تا: حرف ابتداء مانند مندر زمان عربی.

کودکان: «کرهك» بمعنی طفل و الف و نون ادات جمعست.
کودگی: یاء حرف مصدر.

معصوم ترکیب: جوانی چست و لطیف و خندان و شیرین‌زبان یعنی خوش صحبت در مجلس عشرت ما بود یعنی با ما هم صحبت بود چنانکه او را در دل از هیچ نوعی غم نیامدی یعنی بدالش غم نیامده بود و لب از خنده جمع نمیکرد یعنی نمی‌بست مدتی گذشت که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن او را دیدم که از دواج کرده و برایش دختر و پسر ظاهر و پیدا شده و نشاط دلش بریده و گل هوشش افسرده حاصل اینکه ذوق و شوق صفای اولی رفته پرسیدم که این چه حالتست گفت تا فرژتدان در آوردم یعنی صاحب اولاد شدم دیگر کودکی نکردم.

بیت

مَاذَا الصَّبَا وَالشَّيْبُ غَيْرَ لِمَتِي وَ كَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا

ماذا: بمعنی ای شئی محلا مرفوع و مبتدا.

الصبا: یکسر صاد و بالف مقصوره میل بهوا و هوس و جهل اما اگر صاد مفتوح باشد با الف ممدوده است.
و: حرف حال.

الشيب: پیری لفظاً مرفوع و مبتدا.

غير: فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب تفعیل.

لمتی: «لمه» یکسر لام و تشدید میم بمعنی موی سر که تا دوشها برسد و یاء ضمیر متکلم محلا مجرور و مضاف الیه و جار با مجرورش محلا منصوب و مفعول غیر و جمله فعلیه محلا مرفوع و خبر مبتدأست و جمله اسمیه محلا منصوب و حال.

کفی: فعل ماضی مفرد مذکر غایب ناقص یایی از باب ضرب.

بتغییر: باء حرف زاید فی الفاعل است و یا جار و مجرور محلا مرفوع فاعل کفی و اضافه تغیر به زمان اضافه مصدر پفاعلش.

نذیراً: تمیز است برای تغیر زمان بمعنی انداز «انذار» اعلام است یا تخویف.

کفی: بامتعلقاتش به تقدیر «قد» محلا منصوب و حالست.

معصوم بیت: میل بجهل و هوا و هوس و رکون^۱ به آرزوی تفسانی و تهالك^۲ بطرب و شوق با احبا چیست در حالیکه پیری نذیر موت و سفیر فوتست و رنگی مویم را تبدیل و تغیر داد و مرا بقرب موت انداز و تخویف نمود.

چون پیر شدی ز کودکی دست‌بدا

بازی و ظرافت بچوانان بگذار

کودگی: یاء حرف مصدر.

دست: مفعول صریح بدار.

زکودکی: مفعول غیر صریح بدار.

بدار: از داریدن فعل امر مفرد مخاطب در اینجا بمعنی بکش.

کسانیکه «بدار» را از داشتن اخذ کرده‌اند خطا نموده‌اند (رد سروری و ابن

سیدعلی)

بگذار: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی ترک و تسلیم کن.

محصول بیت: بطریق خطاب عام به پیران میفرماید چون پیر شدی از هوس

کودکی دست بکش یعنی آن هوا و هوس را ترک کن بازی و ظرافت بچوانان بگذار

یعنی ببخش.

مثنوی

طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر نایسد آب رفته بجوی

طرب نو جوان: اضافه مصدر بناعلش.

که: حرف تعلیل.

ناید: در اصل نیاید است بصورت ورن یاء منقلب از همزه حذف شده.

بجوی: باء حرف صله.

مجوی: فعل نپی است از جوییدن.

کسانیکه از جستن گفته‌اند اشتباه کرده‌اند (رد سروری و ابن سیدعلی)

محصول بیت: شادی و ذوق نوجوان را از پیر نخواه یعنی در پیر مانند جوان

ذوق و شوق نمیشود زیرا ابی است که جاری شده و رفته است دوباره بجوی باز

نگردد. یعنی جوانی چو رفت باز تگردد.

زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزه نو

زرع را: «زرع» بمعنی زراعت و «را» حرف تخصیص یا حرف مفعول.

وقت درو: اضافه لامیه یعنی زمان درو، بکسر دال و فتح راء اسم مصدر است

از درویدن.

نخرامد: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.

سبزه نو: اضافه بیانی «نو» در اینجا بمعنی تازه است.

محصول بیت: بزرع و یا زرع را چون وقت درو رسید یعنی وقت دروگردنش

شد مانند سبزه تازه نخرامد پس پیر نیز مثل نوجوان شادان و خندان نمیشود مراد

از قصه حصه است.

قطعه

دور جوانی بشد از دست من آه و دریغ آن زمن دلفروز

دور جوانی: یعنی زمان جوانی.

بشد: بمعنی برفت.

و هن: بفتح زاء و میم بمعنی زمان است و اضافه اش به دلفروز اضافه بیانی است.

دلفروز: وصف ترکیبی از فروزیدن یعنی دلفروزنده و قلب روشن کننده. **محصول بیت:** زمان جوانی از دستم رفت یعنی پیر شدم آه و دروغ به آن زمان دلفروز و نورانی، حضرت شیخ بزمان گذشته تأسف کرده و دریغ و حسرت میخورد.

قوت سر پنجه شیری بر رفت راضیم اکنون پینیری چو یوز

قوت سر پنجه شیری: اضافه لامیه و بیانی است.

پینیری: باء حرف صله و پینیر معروف.

یوز: حیوان درنده ایست که پارس گویند و تمایلش به پینیر زیادست. **محصول بیت:** از پیری شکایت کرده میفرماید: سر پنجه منسوب یا رسلان رفت یعنی زور جوانی رفت و نماد حال پیر شده و دندانهایم ریخته مثل یوز پینیر راضی هستم آنهم بشرط اینکه خشک نباشد. این قسمت بیت که در احوال پیری واقعست وصف حال سودی نامراد است عقی غنه.

پیرزنی موی سیاه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز

مامک: «مام» بمعنی مادر و «ک» ادات تصغیر و اضافه اش به دیرینه روز بیانست.

دیرینه روز: وصف ترکیبی بمعنی مسن و کهن روز زیرا دیرینه بمعنی قدیم است.

محصول بیت: پیرزنی موهای خود را سیاه کرده بود (یعنی رنگ کرده بود) من باو گفتم ای مادرك مسن و کهن روز.

موی بتلییس سیاه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت گوز

این بیت تتمه مقول قول است.

پشت گوز: اضافه بیانی و «گوز» بضم کاف عجمی و با زاء عربی بمعنی خمیده.

کسانیکه گوز را با زاء عجمی گفته اند ناظر بقوافی این ابیات نبوده اند (رد حلیمی و نعمة الله)

محصول بیت: خطاب به پیر زن گفتم فرض و قیاس کن موی را بتلییس و حیل سیاه کردی یعنی رنگ کردی اما قد خمیده و قامت متحنسی راست شدنی نیست حاصل اینکه باسیاه کردن موی قامت خمیده راست نمی شود.

حکات

روزی بجهل جوانی بانگ پر مادر زدم دل آزرده بکنجی نشست و

گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی

بانگ برماند زدم: برماندم بانگ زدم یعنی باغضب برماندم سخن گفتم.
دل آزده بکنجی نشست: رنجیده خاطر در گوشه‌ای نشست، هام آزده حرف
ترتب است.

گریان: صفت مشبیه یعنی در حال گریه.

محصول ترکیب: روزی بجهل جوانی بانگ برماندم زدم رنجیده خاطر در
گوشه‌ای نشست و گریه‌کنان گفت کردکیت را فراموش کردی بمن خشونت و غلظت
میکنی.

قطعه

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن

زال: بمعنی مجوز و پیر.

بفرزند خویش: یاء حرف صله، بفرزند خویش، اضافه لامیه یعنی به پسر خود.
پلنگ افکن: وصف ترکیبی از افکنیدن یعنی پلنگ افکننده حاصل عبارت از
پهلوانی است.

پیل تن: یعنی زورمند.

محصول بیت: پیر زنی به پسر خود چه خوش گفت چون او را خالب به ارسلان و نمر و
پیل زور دید.

گر از عهد خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من

عهد خردیت: اضافه لامیه و یاء ساکن حرف مصدر و تام ضمیر خطابست.

که: حرف رابط صفت.

دو: حرف ظرف.

آغوش: بفل.

محصول بیت: پیره زن خطاب بفرزندش گوید اگر زمان و وقت کودکی بیادت

می‌آمد یعنی کوچکیت حاصل خردیت را بیاد می‌آوردی که در آغوش من بیچاره و بی‌تاب
و توان بودی.

نکردی درین روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیروز

نکردی: در جواب شرط واقعت و جواش مقول قول زال است.

که: حرف تعلیل.

شیرمرد: بمعنی پهلوان که در ترکی تعریف کرده «شیرمرد» گویند.

محصول بیت: اگر عاجزی و بیچارگی دورانی را که در آغوش من بودی

میدانستی امروز بمن جفا نمی‌کردی یعنی بمن اذا و جفا نمی‌نمودی زیرا تو مسود

پهلوانی و من پیرزن حاصل اگر آتعال را میفهمیدی بمن رحم میکردی.

حکایت

توانگری بخیل و اپسری و نجور بود نیک خواهانش گفتند مصلحت آنست که از بهر او ختم قرآن کنی و یا بذل قربان باشد که خدای تعالی شفا دهد لختی باندیشه فرو رفت و گفت ختم مصحف بحضور اولیتر که گله دورست صاحب دلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار افتاد که قرآن بر سر زبانست و زر در میان جان و نجوره: مریض.

نیک خواه: وصف ترکیبی از خواهیدن یعنی نیک خواهنده و الف و نون ادات جمع بمعنی دوستان
ختم مصحف بحضور اولیتر که گله دورست: «ختم مصحف» اضافه مصدر بمضمولش و باء حرف ظرف و «حضور» یعنی حاضر «گله» بفتح کاف عجمی بمعنی رمة گوسفند و غیره در بعضی موارد لام بضرورت وزن مشدده گردد.
معصول ترکیب: پسر توانگر بخیلی مریض بود و یا مریض شد دوستان یا و گفتند مصلحت آنست که از برای پسر ختم قرآن کنی و یا بذل قربان نمائی که خدایتعالی شفا دهد زمانی باندیشه فرو رفت یعنی بفکر رفت و گفت ختم کردن مصحف که در حضور است اولیتر زیرا رمة دورست و گوسفند دیر می آید. صاحب دلی این مصاحبت شنید و گفت ختم قرآن بدانجهت اختیار کرد که قرآن بر سر زبانست ولی طلا و نقره در میان جان.
کسانیکه گله را باتشدید قید نموده اند زاید کرده اند (رد ابن سید علی و سروری)

مثنوی

دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن

دریغا: الف حرف ندیه و مصروفست بمصراع ثانی.

گردن طاعت: مجازا اضافه بیانی «گردن» بفتح کاف عجمی بمعنی چیدهری.

گرش: ضمیر راجع به گردن طاعت است.

همراه: بمعنی قرین.

بودی: می بود و بیا حرف حکایت.

دست دادن: اضافه بیانی.

معصول بیت: حیفا و درینا اگر دست کرم و سخا همراه بگردن طاعت می بود یعنی چه میشد اگر دست عطا و احسان قرین گردن طاعت میشد حاصل چنانکه بطاعت و عبادت صرف و می آورند و تعظیم میکنند حیفا اگر صدقات و زکات و سخا و کرم هم باین منضم میشد چه زیبا بود یعنی عبادت و طاعتش بیشتر مقبول و میرور میشد حاصل اینکه

از برای قرین نبودن سخا و کرم باطاعت و عبادت دریغ و افسوس میخورد.
 کسیکه در معنی مصراع اول دای دریغ کردن بطاعت نهادن او یعنی بطاعت
 او، گفته معنی را بهدر داده (رد شمی)
 و کسیکه در نتیجه مصراع ثانی گفته حیف بطاعت او که بدون مخا عملی
 است بد، این گفته اش از اولی نیز بدتر است (رد شمی)

بدیناری چو خر در گل بماند و الحمدی بخواهی صد بخواند

بدیناری: یاء حرف مصاحبت متضمن سببیت و بدیناره، طلاء و یاء حرف وحدت.
 الحمدی: یاء حرف وحدت.

محصل بیت: بسبب دیناری یعنی اگر بعنوان صدقه و زکوة و یا عطیه بی دادن
 دیناری تکلیف شود مانند خر در گل میماند یعنی در دادن همز میکند. (همچون در گل
 ماندن خر را بیشتر استعمال کند زیرا مسکین خر چون بگل نرود نمیتواند خارج
 گردد و خیلی عاجز میشود) ولی اگر يك الحمد یعنی يك سورة فاتحه طلب کنی صد
 دفعه میخواند و بلکه زیاده زیرا از جیبش خارج نمی شود بلکه از سرزبانش خارج
 می گردد.

حکایت

پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنانم الفتی نباشد گفتند
 زن جوان بخواه چون مکننت داری گفت مرا که پیرم با پیرزنانم
 الفت نباشد او را که جوان باشد با من که پیرم چون دوستی
 صورت بتلد

زن کردن: بمعنی ازدواج کردنست چنانچه در دیباچه (مردیت بیازمای و
 آنکه زن کن) فرموده.

الفتی: یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاء وحدت گفته نمیدانسته است (رد شمی)

در بعضی از نسخ «عیشی» واقعست بمعنی زندگانی و یاء حرف تنکیر است.
 مکننت: بمعنی قدرتست.

مرا: «راء» حرف تخصیص ادات مفعول بودن هم جایزست.

او را: را مثل راء متذکور.

چون: با واو اصلی بمعنی کیف.

دوستی: یاء حرف مصدر.

محصل ترکیب: به پیری گفتند چرا ازدواج نکنی گفت با پیر زنان الفتی
 ندارم و یا آنان عیش و زندگانی نتوانم کردن گفتند زن جوان بگیر چونکه از برای
 جماع مکننت و قدرت داری گفت من که پیرم با پیرزنان الفت نباشد و یا مرا که
 پیرم با پیرزنان عیش و الفت نباشد آنکه جوان است با من که پیرم چگونه دوستی

صورت بنده و یا با او که جوانست چگونه دوستی صورت بنده حاصل اینکه پیر از اهل انصاف بوده که چنین جوابها داده است.

زور باید نه زر که بانو را گزری دوستتر که ده من گوشت

بانو: خانم.

گزری: بفتح کاف عجمی و زاء عربی بمعنی هویج و یاء حرف وحدت.

من: وزن معروف نون بضرورت تخفیف شده.

گوشت: بضم کاف عجمی بمعنی لحم.

محصول بیت: زور باید نه زر زیرا زن یک هویج را از ده من گوشت دوستتر

دارد یعنی در نزد آنان ذکر سخت مقبول و مکرم است نه چیز دیگر.

حکایت منظومه

شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری

خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت

کهن: بضم کاف عربی و بفتح و ضم هاء بمعنی قدیم.

کسانیکه بضم هاء تخصیص کرده‌اند بی‌وجه نموده‌اند (رد ابن‌سید‌ملی و

سروری)

پیرانه سر: در استعمالشان مراد وقت پیری است.

جفت: بضم جیم عربی و سکون فاء در اینجا زوجه مراد است زیرا به‌پردو

طرف جفت گویند.

محصول بیت: شنیده‌ام که درین روزها پیر کهنسالی یعنی مسنی خیال بست

که زوجه بگیرد یعنی تاهل کند حاصل خیال ازدواج بست.

این قصه یکی از قصه‌هایی است که در زمان حضرت شیخ اتفاق افتاده و معلوم

حضرت شیخ میباشد چنانچه در آخر این نظم تصریح کرده.

بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام

چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت

دخترکی: کاف حرف تصغیر و یاء حرف وحدت.

خوبروی: وصف ترکیبی صفت دختر.

گوهر نام: اضافه بیانی و از اقسام وصف ترکیبی است.

چو: ادات تشبیه.

درج: بضم دال و سکون راء جعبه جواهر را گویند و اضافه‌اش به گوهر لامیه

است.

گوهرش: «گوهر» را تعریف نموده جوهر گویند و ضمیر شین راجع بدخترست.

چشم مردمان: اضافه لامیه.

ینہقت: باء حرف ظرف و یا حرف تاکید و نہقت بضم نون و ہاء بمعنی پنهان و در اینجا مراد مستور بودنست.

محصول بیتا: دختر خوبرویی را بنام گوهر بزنی خواست حاصل خواستار دختر خوبروئی شد کہ آن دختر مانند جمبہ جواهر از چشم مردمان مخفی و مستور بود و یا مانند جمبہ جواهر خودش از چشم خلق مستور بود.
کسیکہ در معنی مصراع ثانی «مانند قرچ خودش از چشم مردمان مخفی بود» گفته خیلی جلوتر رفته (رد ابن سید علی)

چنانکہ رسم عروسی بود تماشا بود

ولی بعملة اول عصای شیخ یغخت

عروسی: یاء حرف نسبت.

یوۃ فعل مضارع مفرد غایب.

یوۃ فعل ماضی مفرد غایب.

ولی: ادات استدراک.

یعملة اول: باء حرف ظرف «عملة اول» اضافه بیانی.

عصای شیخ: اضافه لامیه.

یغخت: باء حرف تاکید «غخت» بضم حاء فعل ماضی مفرد غایب در اینجا بمعنی خوابید.

محصول بیتا: چنانکہ عادت و قانون عروسی است تماشا بود اما در عملة اول یعنی در تک اول عصای شیخ خوابید حاصل آلتش نتوانست از الہ بکارت کند یعنی بسورآخ کردن درج عقیق یغخت مساعدت نکرد.
کسانیکہ بجای «تماشا» مہیا نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند (رد سروری و شمسی)

کمان کشید و نژد برہدفی کہ نتوان دوخت

مگر بسوزن پولاد جامۃ هنگفت

ہلفی: بفتح ہاء و دال نشانه تیر را گویند.

دوخت: بمعنی مصدرست.

مگر: بمعنی الا.

بسوزن پولاد: باء حرف صلہ، «سوزن» بضم سین بمعنی در زر و اصلہ اش بہ پولاد بیانی و «پولاد» بضم باء عجمی معروف.
جامۃ هنگفت: اضافه بیانی و «ہنگفت» بفتح ہاء و ضم کاف عجمی بمعنی چیز محکم بافته شدہ.

محصول بیتا: پیر کمان کشید اما نتوانست نشانه زند یعنی مالک بسازالہ بکارت نشد زیرا لباس سفت و محکم را جز باسوزن پولاد نتوان دوخت حاصل تا

آلت مساعدت نکند ازاله بکارت میسر نگردد.

بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت که خانمان من این شوخ دیده پاک برفت

گله: بکسر کاف عجمی بمعنی شکایت.

خانمان: بمعنی خانه و خانواده است اما نعمت الله مال و ملک و حشم بمعنی کرده.

کسیکه بگوینده مال و رزق دخل زاید نموده است حاصل اینکه باید ترکیب شده و املاء گردد (رد سروری)

شوخی دیده: بمعنی گستاخ.

پاک برفت: پاک چارو کرد یعنی هرچه داشتم تلف کرد زیرا «پاک برد» بمعنی هرچه داشتم برداشت و برد و چیزی بجای نگذاشته است.

محصول بیت: پیر برای اینکه خجالت نکشد بدوستان شکایت آغاز کرد و حجت و دلیل آورد که مال و ما ملکم را این گستاخ پاک برفت و چیزی باقی نگذاشت مقداری را بمهر معجله و مقداری را هم بعروسیش صرف کرد و فقیر شدم و این خود دختر هم نبوده من مغبون شدم از این سخنان همیگفت و اظهار شکوی نمود.

کسیکه در معنی پاک برفت «هرچه داشتم بخانه پدر و مادرش برد» گفته معنی مراد را خیلی زشت برده است (رد شمعی)

میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان که سر بشعنه و قاضی کشید و سعدی گفت

شوهر: بفتح و ضم شین بمعنی شوی زن.

بشعنه: باء حرف صله.

خاست: فاعلش ضمیر مستتر راجع به جنگ و فتنه علی سبیل البدل.

سرة «سر» در اینجا بمعنی غایت و نهایت و تقدیر «سرش» و ضمیر شین راجع به جنگ و فتنه است بطریق مذکور.

کشید: فعل ماضی مفرد غایب بمعنی مبنی للمفعول و یاز فاعلش مثل آنچه که مذکور افتاد یعنی منتهی شد.

سعدی گفت: مرهون بما بعد است.

محصول بیت: میان زن و شوهر چنان جنگ و فتنه خاست که سرش به شعنه و قاضی منتهی گردید یعنی سر دعوا بشعنه و قاضی کشید حاصل اینکه جنگ کتان پیش قاضی و شعنه رفتند.

پس از خلافت و شهنعت گناه دختر نیست

ترا که دست پلرزه گهر چه دانسی سفت

خلافت: نام در اینجا باسلوب عجم داخلست زیرا اصلش «خلاف» است که

مصدر ثانی از باب مفاعله میباشد.

شنته: و شناعهت بمعنی زشتی است.

قراء: «را» حرف تخصیص.

پلرزه: با یاء استمرار فعل ماضی مفرد فاعب و فاعله ضمیر مستتر راجع

به دست.

گهر: مفعول مقدم سفت.

سفت: بمعنی سفتن مفعول «دانی» است.

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی چه میدانی و یا «بچه قادری».

محصول بیت: معدی گفت بعد از اینهمه مخالفت و شناعهت دختر گناهی ندارد

و گناه در تست زیرا تو که دستت از پیری میلرزد گهر سفتن را چه میدانی معنی
قادر نیستی.

چون نام دختر گوهر است در بیت ایهام و لطیفه وجود دارد، فته پر.

پایان باب ششم

باب هفتم در تأثیر تربیت

